

# گرگ و هفت بزغاله



این کتاب توسط اعضای فروم کودکان و نوجوانی  
برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده  
است. از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن  
به فروشندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید.



در زمانهای پیش بز پیری با هفت بزغاله کوچکش در خانه خود که نزدیک جنگلی بود زندگی می کرد . یک روز مادر بزغاله ها رو به بچه ها کرده گفت من می خواهم به شهر بروم . شما این جا بمانید و بچه های خوبی باشید و مواظب باشید کسی بجز من به خانه نیاید برای اینکه یک گرگ بدجنس در این جنگل زندگی می کند و ممکنست بیاید شما را بخورد . در را بروی او باز نکنید .

گرگ بدجنس از دور مواظب بز پیر بود و زمانیکه متوجه شد او از خانه بیرون رفته است ، گفت چه خوب ، اکنون بهترین فرصتی است که بخانه بز پیر بروم و شانس خود را بیازمایم .

با این فکر گرگ بدجنس به نزدیک خانه بز پیر آمد ، و در زد ، بزغاله ها از او پرسیدند ؟ کیه ، چکار دارید

گرگ جواب داد ، منم مادرتان بگذارید بیایم تو



بزغاله‌ها گفتند این صدای مادر ما نیست صدای تو درشت و خشن است در  
 حالیکه صدای مادری ظریف و ملایم و شیرین است . تازه اگر تو میگوئی مادر  
 ما هستی ، پاهایت را نشان بده به بینم .  
 گرگ بدجنس پای خود را نزدیک پنجره آورد .  
 بزغاله‌ها که پای گرگ بدجنس را دیدند گفتند ، نه . نه . نه ،  
 پای مادری سفید است در حالیکه پای تو قهوه‌ای و چنگال دارد نه شما مادر  
 ما نیستید شما گرگید ، ما نمی‌توانیم در را باز کنیم .  
 گرگ که دید نمی‌تواند بدین ترتیب بخانه‌بزییر وارد شود با خود گفت پس  
 صدای من ملایم نیست و پاهایم باید سفید و قشنگ باشند خوب اینکها شکالی  
 ندارد . اکنون خدمتتان می‌رسم .



گرگ بدجنس دور شد و خود را بسرعت به شهر رسانید و بدکان نانوائی رفت  
رو به نانوا کرد و گفت . زود باش کمی شکر بده تا بخورم و صدایم ملایم و



شیرین شود و کمی هم خمیر بده تا پاهایم را با آن سفید و قشنگ کنم، اگر  
این کار را نکنی تو را خواهم خورد .



پس از اینکه گرگ بدجنس صدایش را ملایم کرد و پاهایش را سفید نمود به  
 سرعت بطرف خانه بز آمد و در زد ؟  
 دوباره بزغاله‌ها پرسیدند ، کیه ؟

گرگ بدجنس جواب داد منم مادر شما بگذارید بیایم تو .  
 گرگ بدجنس آنقدر شکر خورده بود که صدایش نرم و ملایم و شیرین چون  
 بز پیر شده بود . بزغاله‌ها جواب دادند ، بله صدای شما شبیه صدای مادر  
 ماست ولی بهتر است پایت را هم بما نشان دهی تا مطمئن شویم .  
 گرگ بدجنس آن پایش را که با آرد سفید کرده بود . نشان آنها داد .  
 بزغاله‌ها همه گفتند بله . بله این پای مادر ما است . حالا در را باز می‌کنیم  
 تا بیایید تو .

گرگ غرشی کرد و وارد خانه شد ، سپس رو به بزغاله‌ها کرد و گفت حال وقت  
 آن شده که شماها را بخورم .



بزغاله‌ها درحالی که فریاد می‌زدند کمک کمک هریک بگوشه‌ای رفتند تا خود را پنهان سازند. بطوریکه پس از چند لحظه هیچکدام از آنها دیده نمی‌شدند. گرگ بدجنس خیلی باهوش بود و یکی یکی آنها را پیدا کرد و خورد تا کاملاً سیر شد. و از خانه بیرون رفت تا استراحت کند.

بزپیر از شهر برگشت و بنزدیک خانه رسیده بود، با تعجب دید در باز است و هیچیک از بزغاله‌ها در خانه نیستند.

بز فریاد کرد. بچه‌ها بچه‌ها کجائید.

ولی هیچ کس جوابی نداد.

بز با خود گفت بچه‌ها که نیستند و در خانه هم باز است، شاید این گرگ بدجنس آمده و تمام بزغاله‌های قشنگ مرا خورده است. درست در همین لحظه صدای ضعیفی بگوش بز پیر رسید، خوب که نگاه کرد. متوجه شد.





یکی از بچه‌ها درون ساعت قدیمی رفته است ، بزغاله که مادر خود را دید  
از ساعت بیرون آمد و گفت .



مادر مادر نمیدانی چه شد . گرگ بدجنس اینجا آمد و تمام خواهر و برادرهای  
مرا خورد . ولی هرچه کرد نتوانست مرا پیدا کند ، بهتر است هرچه زودتر  
دنبال او برویم .



وقتی که قیچی و سوزن حاضر شد ، بز پیر شکم گرگ را پاره کرد ، شش بزغاله کوچولو صحیح و سالم از شکم گرگ بیرون جستند .

بز پیر گفت حالا بروید و چند سنگ بزرگ برای من بیاورید . بزغاله ها سنگها را آوردند ، بز پیر آنها را درون شکم گرگ بدجنس گذارد و سپس شکم گرگ را با نخ و سوزن محکم دوخت .

گرگ بدجنس که شکمش درد گرفته بود از خواب بیدار شد ، خیلی احساس تشنگی می کرد . بسمت رودخانه دوید و هنگامی که خم شد کمی آب بخورد چون سنگها خیلی سنگین بودند یک مرتبه درون رودخانه افتاد .

بزغاله ها خیلی خوشحال شدند و سالهای سال بخوبی و خوشی زندگی کردند .

آنها بسرعت بدنبال گرگ بدجنس رفتند ولی هنوز راه زیادی از خانه دور نشده بودند که گرگ بدجنس را در زیر یک درخت دیدند .  
گرگ بدجنس زیر درخت خوابیده بود و خر خر می کرد . بزغاله کوچک فریاد کرد مادر مادر به بین چه شکم بزرگی دارد .  
بز پیر در جواب گفت بله معلوم نیست با این شکم بزرگ چگونه میتواند راه برود . تو زود بخانه برو و قیچی و نخ و سوزن مرا بیاور . آنها را لازم خواهیم داشت .





بها ۱۰۰ ریال

انتشارات پدیده - شاه آباد  
خیابان ملت - تلفن ۳۱۶۷۰۰



طراحی: ... : ... : ...